

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه مباحث گذشته

نسبت به روایت خثعمیه که در جلسه قبل مورد بحث ما بود عرض کردیم که به این روایت برخی از بزرگان برای حرمت نظر به «وجه و کفین» استفاده کرده‌اند و برخی هم برای جواز نظر به «وجه و کفین» استفاده کرده‌اند.

مراد از «خوف» در کلام فخر المحققین شخصی است یا نوعی؟

نکته‌ای که در دنباله‌ی کلام فخر المحققین مطرح شد این بود که ایشان فرمودند: «خوف در این روایت خوف نوعی است» و ما نسبت به این فرمایش فخر المحققین مناقشه کردیم.

اما اگر دو نکته را راجع به کلام ایشان در نظر بگیریم این فرمایش مرحوم فخر المحققین تام است؛ نکته اول این است: تعبیری که پیامبر فرمودند: «رجل شاب و امرأة شابه» آیا این تعبیر سازگاری دارد با خوف شخصی یا بیشتر ملائمت دارد با خوف نوعی؟

اگر گفتیم که این تعبیر اعم است یعنی هم با خوف شخصی سازگاری دارد و هم با خوف نوعی سازگاری دارد، در اینجا کلام فخر المحققین تمام نیست.

اما اگر گفتیم به حسب فهم عرف با خوف نوعی سازگاری دارد، «رجل شاب و امرأة شابه» معنایش این است که چنین نوعی، نوع شاب و شابه بودن اقتضا می‌کند که شیطان بین اینها داخل بشود، این عنوان ولو این که عنوان تعلیل در روایت نیست، اما نمی‌گوید این دو نفر من حیث هو اینها بین شان شیطان الان داخل می‌شود.

تا بحال ما کلمه «بینهما» را می‌گفتیم قرینه بر خوف شخصی است اما این «رجل شاب و امرأة شابه» این ظهور در این دارد که نوع این چینی که مرد جوان و زن جوان کنار یکدیگر باشد، این ممکن است شیطان بینشان داخل بشود، این با خوف نوعی سازگاری دارد.

نکته دوم: مؤید دیگر تعبیر «اخاف» هست، اگر خوف خوف شخصی باشد خوف پیامبر نباید نتیجه‌ای داشته باشد؛ این «اخاف» آن یدخل الشیطان بینهما یعنی دیگری هم جای من بود این خوف را داشت، چون فرق بین خوف شخصی و نوعی در این است که اگر دو نفر بشخصهما خودشان خوف داشته باشند می‌گوییم اینجا خوف شخصی است، نداشته باشند می‌گوییم خوف شخصی نیست، اگر ما ملاک را خوف نوعی قرار دادیم معنایش این است که اگر نوع چنین مجلسی که شاب و شابه نشسته‌اند موجب فتنه و دخول شیطان بشود ولو این که این دو نفر بنفسهما هیچ خوفی ندارند هردو به خودشان یقین دارند که اصلاً اجازه

نمی دهند شیطان وارد بشود اما باز اگر گفتیم ملاك خوف نوعی است، نوع چنین جلسه‌ای موجب ورود و دخول شیطان است و حرام می‌شود. این تعبیر «اخاف» یعنی من و امثال من وقتی نگاه می‌کنند به این دو نفر، چنین خوفی را داریم پس ظهور در خوف نوعی پیدا می‌کند پس روایت می‌شود خوف نوعی.

در نتیجه اشکالی که دیگران می‌کردند بر استدلال که می‌گفتند اگر در این روایت خوف باشد، این از محل نزاع خارج است چون محل نزاع در جایی است که خوف بینهما نباشد، خوف فتنه نباشد، محل نزاع در آنجایی است که مرد نظر بکند به وجه زن من دون خوف فتنه. اشکال این چینی با این بیان جواب داده می‌شود که خوف در اینجا مراد خوف نوعی است و خوف نوعی با محل نزاع منافاتی ندارد.

نزاع ما این است که اگر مرد به وجه زن نظر بکند ولو در این مورد بالخصوص نظر به لذت و ربه نیست ولو بشخصهما خوف وقوع در فتنه را ندارند اما می‌گوییم همین مقدار که خوف نوعی است این اشکال دارد و در نتیجه روایت از این نظر این اشکالی که دیگران کرده‌اند به کسانی که استدلال کردند بر این روایت بر حرمت نظر به وجه و کفین این اشکال وارد نیست؛ اگر ما روایت را حمل بر خوف نوعی کنیم (که ترجیح بر این داریم می‌دهیم) با این دو قرینه‌ی که عرض کردیم روایت حمل بر خوف نوعی می‌شود.

منتهی باز نکته‌ی که در اینجا وجود دارد این است که ما قبلاً گفتیم که از روایت جواز نظر هم نمی‌شود استفاده کرد، چون تنها اشکالی که برای قائلین به حرمت نظر، (آنهایی که برای عدم جواز نظر به «وجه و کفین» به این روایت استدلال کردند) وارد بود همین بود که اینجا خوف شخصی است و خوف شخصی هم از محل نزاع خارج است. جواب این است که نه این «خوف» خوف نوعی است. آن وقت آیا باز استدلال اینها تمام می‌شود! یعنی این روایت دلالت دارد بر حرمت نظر به وجه و کفین؟ جواب در اینجا این است: در این روایت پیامبر يك فعلی را انجام داده است، نهی قولی از هیچ کدام نکرده است؛ به فضل بن عباس نفرموده کار حرام داری انجام می‌دهی! به خثعمیه هم نفرموده کار حرامی را داری انجام می‌دهی؟

يك عملی را انجام داده دستش را جلوی دیدگان فضل بن عباس گرفته است چه بسا در آن محیط (منی) رجحان با این است که حتی انسان از این عمل مباح هم اجتناب بکند؛ مخصوصاً که در بعضی از نقل‌ها و در بعضی از نسخ فقه الرضا هم دارد، در يك عبارتی اینطور دارد: «جعل رسول الله (ص) یده علی وجه الفضل یستره من النظر فاذا هو ستره من الجانب نظر من الجانب الاخر» اولاً می‌گوید وقتی از يك طرف پیامبر دستش را آورد، فضل از يك طرف دیگر نگاه کرد «حتی اذا فرغ رسول الله من حاجة الاعرابی التفت الیه و اخذ بمنكبیه ثم قال أما علمت أنها الايام المعدودات و المعلومات؟ لا یکف الرجل فیهن بصره و لا یکف لسانه و یده الا کتب الله له مثل حج قابل»^[1] یعنی پیامبر فرمود حالا اینجا «أما علمت أنها الايام المعدودات و ايام معلومات» که در ايام حج است، و هر کسی که کف بصر بکند و کف لسان بکند خدا برایش ثواب حج آینده را هم می‌نویسد.

می‌خواهیم این را عرض بکنیم البته این تعبیر در کلام شهید ثانی در مسالك هم آمده است فقط فرموده: «لانه لم ینهما» پیغمبر نهی نکرده این دو نفر را فقط دستش را گرفته؛ بعد هم این جملات ظهور قوی در این دارد که بهتر این است که این کار انجام بشود. و الا اگر کسی کار حرام دارد انجام می‌دهد بین ايام معلومات و غیر معلومات فرقی نیست؛ بلی کار حرام در حج شاید يك عقاب بیشتری داشته باشد. پس نتیجه این شد: آنچه که در روایت داریم فعل پیامبر است، قول نداریم که نهی بکند که این کارت حرام است، نهی ظهور در حرمت نداریم. فعل داریم فعل هم که دلالت بر حرمت نمی‌کند.

ثانیاً: تعابیری در بعضی از نقل‌ها (در همه نقل‌ها نیامده است) آمده و از بعضی از نقل‌ها استفاده می‌شود این کار حرام نبوده شرایط اقتضا می‌کرده که از اینکار هم که ترکش اولی بوده این دست بردارد. و بالجمله روایت دلالت بر حرمت نظر به «وجه و کفین» نمی‌تواند داشته باشد.

آخرین روایت مکاتبه ی (صحیح) محمد بن حسن الصفار است.

و كَتَبَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الصَّفَّارُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ ع فِي رَجُلٍ أَرَادَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَى امْرَأَةٍ لَيْسَ لَهَا بِمَحْرَمٍ هَلْ يَجُوزُ لَهُ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْهَا مِنْ وَرَاءِ السِّتْرِ وَيَسْمَعَ كَلَامَهَا إِذَا شَهِدَ عَدْلَانِ أَنَّهَا فُلَانَةُ بِنْتُ فُلَانٍ الَّتِي تَشْهَدُكَ وَهَذَا كَلَامُهَا أَوْ لَا تَجُوزُ الشَّهَادَةُ عَلَيْهَا حَتَّى تَبْرُزَ وَتُثْبِتَهَا بِعَيْنِهَا فَوْقَ عِ تَنْقَبُ وَتَظْهَرُ لِلشُّهُودِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.^[12]

در این روایت هست که مردی می‌خواهد علیه یک زنی شهادت بدهد، مردی می‌خواهد بگوید فلان زن این کار را انجام داده و می‌خواهد در محکمه علیه این زن شهادت بدهد. و این زن محرم او نیست، «هل يجوز له ان يشهد عليها؟» آیا می‌تواند بر ضرر او شهادت بدهد؟ «وهي من وراء الستر» این زن پشت پرده قرار گرفته است «و يسمع كلامها» مرد صدای این زن را می‌شنود، دو نفر دیگر هم شهادت می‌دهند که این زن فلانة بنت فلان هست، همان زنی است که تو داری علیه او شهادت می‌دهی و این هم کلام آن زن است.

سؤال می‌کند که آیا این مرد که می‌خواهد علیه این زن شهادت بدهد، این زن پشت پرده است صدایش را شاهد می‌شنود و دو نفر که به آن زن محرم هستند، شهادت می‌دهند که این زن فلانة و دختر فلان شخص است. و این هم کلام او است و کلام زن دیگری نیست آیا این کافی است یا اینکه «لا يجوز الشهادة عليها حتى تبرز» باید آشکار بشود «و يثبتها بعينها» بگوید که این هم همین زن است، مرد اثبات کند که این زن «يثبتها بعينها» یعنی مرد اثبات می‌کند که این زن همانی است که علیه او دارم شهادت می‌دهم «فوق ع» حضرت در جواب (چون مکاتبه است توقیع است) مرقوم فرمودند «تنقب» این زن نقاب بر صورت قرار بدهد «و تظهر للشهود» برای شهود ظاهر بشود.

یکی از روایاتی که مرحوم آقای خوئی (قدس سره)^[13] به آن استدلال فرموده بر حرمت ابداء وجه و کفین همین روایت است. بیان استدلال چیست؟ بیان استدلال این است که امام امر به تنقب کرده است؛ تنقب یعنی چه؟ تنقب یعنی یک چیزی که می‌گذارند، از انف و ما دون را می‌پوشاند، فقط چشم‌ها پیداست تعبیر ایشان این است: «فإن أمره (عليه السلام) بالتنقب الذي هو عبارة عن لبس ما يستر مقداراً من فوق الأنف فما دونه عند الشهادة» ایشان می‌فرمایند: امام چرا امر به تنقب فرمودند؟ اگر واقعاً ابداء وجه جایز باشد، مرد علیه او شهادت بدهد و دیگران هم ببینند او را. می‌فرمایند این «يدل بوضوح على عدم جواز النظر الى وجه المرأة في حد نفسه» شاید در نظر شریف مرحوم آقای خوئی یکی از بهترین روایاتی که دلالت دارد بر عدم جواز ابداء وجه و کفین همین روایت است. احتمالاتی که در آن روایات دیگر بود می‌فرمایند اینجا نیست. اینجا دیگران که فرمودند ابداء وجه و کفین جایز است؛ می‌گویند لعل این امر از باب استحیا زن است، مخصوصاً زنهای متدینه، زنهای که از طوائف خیلی شریف هستند اینها نمی‌خواهند در محافل عمومی ظاهر بشوند، این تنقب به این بیانی که ما داریم می‌گوییم ارشاد است، حالایی که زن می‌خواهد استحیا کند و نمی‌خواهد ظاهر بشود حضرت راهنمایی اش می‌کند «تنقب»، نقاب بزند.

مرحوم آقای خوئی می‌فرمایند: «و حمل الامر على الاستحيا المرأة خارجاً مع قطع النظر عن الحكم الشرعي لا وجه له بالمرءة» سؤال از امام (ع) است، سؤال از حکم شرعی است مردی می‌خواهد علیه زنی شهادت بدهد، سائل می‌گوید اگر این زن پشت پرده باشد کافی است یا کافی نیست! سؤال از حکم شرعی است؛ بحث ارشاد و حیا نیست در اینجا! و امام هم در مقام بیان تکلیف و در مقام بیان حکم شرعی است، ارشاد را که خودشان هم می‌فهمیدند که چطوری بروند آنجا ظاهر بشوند.

امام چون در مقام بیان تکلیف است لذا اینجا اصلاً مجالی برای حمل امر بر استحیا نیست – فان ظاهر الامر هو بيان التكليف و الوظيفة الشرعية – (البته این را ما اضافه کردیم بعنوان تقویت فرمایش ایشان)، ایشان می‌فرمایند فقط ظاهر امر ظهور در تکلیف دارد، در جای خودش در فقه و اصول مطرح است اگر مولا يك امری کرد و دوران بین این شد که این امر را حمل بر ارشاد

بکنیم یا حمل بر مولویت، باید حمل بر مولویت بکنیم. در دوران امر بین این که حکم مولوی، تعبدی شرعی باشد، یا ارشادی حمل بر مولویت می‌شود، ارشادیت نیاز به يك قرینه‌ی واضح‌ای دارد. الان مولی فرموده «افعل» ما شك می‌کنیم آیا این را بعنوان يك حکم تکلیفی مولوی فرموده یا بعنوان يك حکم ارشادی، اینجا ظهور در مولویت دارد، چون در مولویت نیاز به قرینه ندارد آنی که نیاز به قرینه دارد ارشادیت است، ایشان هم به همین ظهور در اینجا تمسك می‌کنند. علاوه بر این ما عرض کردیم خود سؤال سائل این است که در مقام بیان حکم تکلیفی است، سائل سؤال می‌کند بالاخره من اینجا چکار بکنم؟ پس اینجا ما نمی‌توانیم «امر» را حمل بکنیم بر استحیا.

اشکال دیگر این است که جناب آقای خوئی (قدس سره و رضوان الله علیه) اینجا امام امر به «تنقب» فرموده است، تنقب از فوق الانف به پایین است، فقط چشم‌ها پیداست پیشانی هم يك مقدار پیداست پس آیا ما می‌توانیم مفهوم بگیریم بگوییم اگر این مقدار سترش واجب است اما کشف چشم‌ها و بالای چشم‌ها مانعی ندارد! می‌فرمایند نه، این را هم نمی‌توانیم از روایت استفاده بکنیم! از روایت نمی‌توانیم استفاده کنیم که کشف ما فوق الانف جایز است مطلقا چون مورد خاص است، مورد شهادت است، مورد قضاوت است، ضرورت اقتضا می‌کند این مقدار به بالا مانعی ندارد، چشم‌ها مشخص باشد پیشانی هم مشخص باشد مانعی ندارد.

پس ببینید! ایشان می‌فرمایند: ما استفاده می‌کنیم که روایت دلالت دارد بر حرمت نظر، از روایت استفاده نمی‌شود ما فوق الانف را می‌شود در اینجا دید، چون باب باب قضاست و از باب ضرورت است، می‌فرمایند: «يختص ذلك بالشهادات حيث تقتضى الضرورة التعرف على المرأة» در باب شهادت شاهد باید بشناسند که این زن همان زنی است که رفته کسی را کشته یا فلان عمل را انجام داده است «و ذلك يحصل» یعنی تعرف حاصل می‌شود به اینکه چشم‌های زن را ببیند، در نتیجه نمی‌شود چنین چیزی را استفاده کرد.

مرحوم آقای حکیم در مستمسك (ج 14، ص 29) مسئله استحیا را مطرح فرموده است، می‌فرمایند: ما دلیلی نداریم و ظهوری نداریم که این امر برای وجوب تعبدی است و این از باب استحیا بوده.

همان حرفی که دیگران هم زده‌اند و می‌دانید که مرحوم آقای خوئی در فقه شان زیاد نظر دارند به مستمسك مرحوم آقای حکیم و مطالب ایشان را نقل می‌کنند، حالا گاهی اوقات هم می‌فرمایند از ایشان است و گاهی اوقات هم اشاره‌ی نمی‌کنند، استحیا را در اینجا این چنین جواب داده است. حالا چه کنیم با این روایت! روایت صحیحه است، صحیحه محمد بن حسن الصفار است (ولو مکاتبه است) و روایت روایت معتبره است و عرض کردم شاید بهترین روایتی که مرحوم آقای خوئی و دیگران می‌گویند خیلی به وضوح دلالت بر این که ابداء وجه و کفین جایز نیست و نظر به وجه و کفین جایز نیست همین روایت باشد.

چون ما تا اینجا از آیات استفاده کردیم جواز نظر به «وجه و کفین» را، روایات زیادی هم بود که دلالت داشت بر جواز نظر به «وجه و کفین»، و تمام روایاتی که دلالت بر حرمت نظر به «وجه و کفین» یا عدم جواز ابداء وجه و کفین داشت همه را جواب دادیم. اما باقی مانده این روایت، آیا ما می‌توانیم در دلالت این روایت خدشه ی بکنیم؟ (بحث سندی در اینجا ندارد چون گفتیم روایت صحیحه است.)

و غیر از آن اشکال استحیا، راه دیگری برای خدشه به این روایت وجود دارد یا راه دیگری وجود ندارد؟ اینجا عمده فرمایش مرحوم آقای خوئی این است که ما امر را می‌گوییم ظهور در تکلیف دارد، «فتنقب» ظهور در حکم مولوی تکلیفی دارد. ما هم کبری را قبول داریم در دوران بین حکم تکلیفی و ارشادی باید حمل بشود بر تکلیفی و مولوی بودن، اما در این روایت غیر از مسئله سؤال سائل (که آن هم باز مؤید مرحوم آقای خوئی بود) دو نکته وجود دارد که ما از آنها به خوبی ارشادیت را استفاده می‌کنیم.

يك نکته اول و مهم این است که این «تتنقب و تظهر للشهود ان شاء الله» این معلقش بر مشیت خدا چیست؟ آیا این ظهور در این ندارد که حضرت می‌خواهند بفرمایند اگر این کار را هم بخواهد بکند به مشیت خدا انجام بدهد، این مفهومش این است که نه پشت پرده هم باشد اشکالی ندارد، خود این کلمه ان شاء الله يك مقداری مردد می‌کند که این کار برای زن تعیین داشته باشد، تتنقب و تظهر للشهود ان شاء الله، ان شاء الله را جای می‌گوید که انسان خودش يك کاری را می‌خواهد انجام بدهد اما معلق می‌کند به مشیت خدا، این معنایش این است که می‌تواند این کار را بکند و می‌تواند نکند همان راهی که سائل در روایت سؤال کرده مطرح بشود. حالا ممکن است شما بگویید نه ما احکام دیگری هم داریم ان شاء الله را هم آورده امام، این نتیجه‌ی که شما می‌خواهید بگیرید دلالت ندارد.

اما نکته دیگر این است در روایت می‌گوید: «شهد رجالان عدلان من وراء السترة» این زن دو محرم دارد، دو محرم می‌گویند این زن زینب بنت حسن است مثلاً، و این که الان دارد حرف می‌زند کلام او است کس دیگری نیست، این قاعداً از جهت ضوابط فقهی کافی است و بعبارت اخری آیا الان مثل مرحوم آقای خویی در باب شهادت فتوا می‌دهند هر زنی که بخواهد شهادت بدهد یا بخواهند علیه او شهادت بدهند این باید بیاید نقاب بزند و دیگران او را ببینند؟ یا اینکه اگر من وراء ستر هم باشد، من وراء ستر به شاهد و به قاضی می‌گویند این زن فلان زن است، شهادت دارند می‌دهند مسلم کافی است تردیدی در این نیست، حالا مجالی نشد که در باب شهادت ببینیم که خود ایشان به این روایت خثعمیه، اگر بخواهند به این روایت خثعمیه عمل کنند نتیجه‌اش این است در باب شهادت، زن حتماً باید این کار را انجام بدهد تتنقب یک حکم مولوی است.

باید آنجا را ببینیم يك دو سه نکته‌ی دیگری هم دارد، نکته دقیق است در این روایت و آنی که در ذهن ما هست در باب شهادت همین مقدار کافی است. که زن اگر من وراء ستر هم باشد دو نفر شهادت بدهند همین مقدار کافی است. لذا این قرینه خوبی می‌شود برای ارشادیت؛ یعنی «شهد عدلان انها فلانة بنت فلان التي تشهدك و هذا كلامها» این قرینه است بر اینکه امام می‌فرمایند حالا اگر خیلی شاهد هم اصرار دارد چون مسئله استحیا فقط مطرح نیست، شاهد دارد می‌خواهد علیه این زن شهادت بدهد، می‌تواند این نقاب بزند بیاید اما این تعیین ندارد، و همان ارشاد به این جهت هست لذا نمی‌توانیم بگوییم دلالتش دلالت واضحه است.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

[1] بحار الانوار، ج99، باب63، ابواب ما يجب فيه الحج، ح3.

[2] من لا يحضره الفقيه، ج3، ص: 67.

[3] فَإِنَّ أَمْرَهُ (عليه السلام) بالتنقب الذي هو عبارة عن لبس ما يستر مقداراً من فوق الأنف فما دونه عند الشهادة يدلّ بوضوح على عدم جواز النظر إلى وجه المرأة في حدّ نفسه، و إلاّ فلم يكن وجه لأمرها بالتنقب. و حمل الأمر على استحياء المرأة خارجاً مع قطع النظر عن الحكم الشرعي لا وجه له بالمرّة، فَإِنَّ ظاهر الأمر هو بيان التكليف و الوظيفة الشرعية، فحملة على غيره يحتاج إلى القرينة و الدليل.

ثم إنّ الأمر بالتنقب و إن دلّ على لزوم ستر الأنف فما دون مطلقاً، إلاّ أنّه لا يدلّ على جواز كشف ما فوق الأنف مطلقاً، بل يختص ذلك بالشهادات حيث تقتضي الضرورة للتعرف على المرأة و ذلك يحصل بالنظر إلى عينيها، و من هنا حكم من لا يرى جواز النظر إلى المرأة في نفسه بالجواز في مقام الشهادة. (موسوعة الإمام الخوئي، ج32، ص: 48).